

جمهوری خلق نسیان



-
- سرشناسه: لیم، لوئیزا
عنوان و نام پدیدآور: جمهوری خلق نسیان تجدید دیدار با تیان آنمن/لوئیزا
لیم؛ ترجمه مسعود یوسف حصیرچین.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۳۵۱ ص.: مصور، عکس.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۷۴-۶
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: . The People's Republic of amnesia: Tiananmen revisited, [2014].
یادداشت: کتابنامه.
یادداشت: نمایه.
- موضوع: چین — تاریخ — واقعه میدان تیان آن‌من، ۱۹۸۹ م.
موضوع: China -- History -- Tiananmen Square Incident, 1989
موضوع: چین — تاریخ — واقعه میدان تیان آن‌من، ۱۹۸۹ م — تأثیر
موضوع: China -- History -- Tiananmen Square Incident, 1989 -- Influence
شناسه افزوده: یوسف حصیرچین، مسعود، ۱۳۶۹ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: DS۷۷۹ /۳۲
رده‌بندی دیویی: ۹۵۱/۰۵۸
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۶۷۵۱۰۵
-

جمهوری خلق نسیان

تجدید دیدار با تیان آنمن



لوئیزا لیم

ترجمه مسعود یوسف حصیرچین

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۴۰۰

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The People's Republic of Amnesia
Tiananmen Revisited
Louisa Lim
Oxford University Press, 2014



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

لوئیزا لیم

جمهوری خلق نیپان

تجدید دیدار با تیان‌آنمن

ترجمه مسعود یوسف حصیرچین

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۴۰۰

چاپ پارمیدا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۷۴-۶

ISBN: 978-622-04-0374-6

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

تقدیم به آنانی که جرئت دارند
بی پروا سخن بگویند

فهرست

۹	یادداشت نویسنده.....
۱۱	مقدمه.....
۲۱	۱. سرباز.....
۵۵	۲. ماندن.....
۹۷	۳. تبعید.....
۱۳۱	۴. دانشجو.....
۱۶۳	۵. مادر.....
۲۰۳	۶. میهن پرست.....
۲۳۹	۷. مسئول.....
۲۷۵	۸. جنگدو.....
۳۱۱	پسگفتار.....
۳۲۱	گاهشمار.....
۳۳۹	کتاب شناسی.....
۳۴۷	نمایه.....

یادداشت نویسنده

نوشتن درباره چین امروزی نیازمند محاسباتی تقریباً غیرممکن است، خطرهای و عواقب هر جمله را باید سنجید. با توجه به خلأ اطلاعات در بستری که این جملات در آن قرار خواهند گرفت، این کار مانند تردستی در تاریکی است. دقیقاً به دلیل همین محاسبات هم هست که نوشتن این کتاب ضروری است. در حالی که گستره مطالب سیاسی قابل قبول در چین محدود می‌شود، محاسبات ظریف خودسانسوری پیوسته آزادی بیان را درون و بیرون مرزهای چین ضعیف و ضعیف‌تر کرده است. با اخراج بعضی از خبرنگاران خارجی و عدم صدور ویزا برای بعضی دیگر از جانب دولت چین، این فرایند در سال‌های اخیر سرعت بیشتری یافته است. از آنجا که خانواده من در یک دهه گذشته ساکن چین بوده‌اند، هنگام تصمیم‌گیری درباره نوشتن یا ننوشتن این کتاب مدام به این مسائل می‌اندیشیدم. اما یک سؤال رهایم نمی‌کرد: اگر من — با همه آزادی‌ای که دارم — تصمیم بگیرم درباره ۴ ژوئن ننویسم، آیا کس دیگری این داستان‌ها را برای ثبت در تاریخ خواهد نوشت؟ واقعیت‌های تاریخی را نباید گروگان گرفت، و خط میان اطاعت و تبنانی به باریکی پوست.

کسانی که سرگذشتشان را برایم تعریف کردند دین بزرگی بر گردنم دارند، به‌ویژه که بیشترشان نمی‌توانند خاطراتشان را منتشر کنند یا از چین بروند. همه آنان می‌دانستند با صحبت درباره موضوع حساس ۴ ژوئن با

یک خبرنگار غربی خودشان را به خطر می‌اندازند. هنگام نوشتن فصل‌های این کتاب، با این موضوع دست و پنجه نرم می‌کردم که آیا برای محافظت از آن‌ها بعضی از جزئیات را حذف کنم یا خیر، و برای تعداد اندکی از آن‌ها این کار را انجام دادم. اما بیشتر کسانی که با من صحبت کردند به قدری شناخته‌شده‌اند و به قدری تجربیاتشان منحصربه‌فرد است که نمی‌شود هویتشان را پنهان کرد. این افراد به من اجازه دادند از اسامی واقعی‌شان استفاده کنم و می‌دانم این تصمیم را به‌سادگی نگرفتند. امیدوارم این کتاب پاسداشت اعتمادی باشد که به من داشته‌اند تا داستانشان را به من بگویند.

هیچ‌کدام از کسانی که در چین با آنان صحبت کردم نمی‌دانست که دربارهٔ سرکوب شدید شهر جنگدو^۱ در ژوئن ۱۹۸۹ خواهم نوشت. من زمانی از وقایع رخ داده در آن‌جا باخبر شدم که اتفاقی با تانگ دینگ^۲ دیدار کردم، زنی که در ژوئن ۱۹۸۹ پسر نوجوانش را در بازداشتگاه پلیس آن‌قدر کتک زده بودند تا مرده بود. تازه پس از ترک چین بود که تحقیقات بیشتر دربارهٔ جنگدو را آغاز کردم. امیدوارم با نوشتن این کتاب باب گفتگو دربارهٔ «تیان‌آنمن‌های دیگری» باز شود که خارج از پایتخت اتفاق افتادند، باشد که قربانیان این سرکوب به یاد آورده شوند و سکوتی که دربارهٔ حوادث ۱۹۸۹ در چین وجود دارد شکسته شود.

ژانویهٔ ۲۰۱۴

1. Chengdu

2. Tang Deying

مقدمه

در تاریخ روشن پیش از سحر، فوج فوج وارد میدان شدند، از همه طرف می آمدند، پرچم‌ها و پارچه‌نوشته‌هایشان را بالا گرفته بودند و تکان می دادند. حس قوی امیدواری، نگرانی و هیجان در فضا موج می زد، و با رسیدن به محوطه خاکستری خالی ای که به اندازه شصت زمین فوتبال بود، قدم‌ها به دویدن تبدیل شد. این جملات توصیف میدان تیان‌آنمن ۱۹۸۹ نبود، توصیف میدان تیان‌آنمن ۲۰۱۴ بود. این چند هزار نفر در ساعت ۴ صبح برای اعتراض به فساد و سانسور بیرون نیامده بودند؛ برای دیدن آیین روزانه برافراشتن پرچم آمده بودند که به مراسم رسمی گرامیداشت هویت ملی چین تبدیل شده است. برای این زائران سکولار، میدان تیان‌آنمن نه یادآور کسانی بود که آن را در سال ۱۹۸۹ اشغال کردند و نه یادآور سرکوب خشن دولت. در نظر آنان، میدان قلب سیاسی و نمادین ملت است، درست مانند امپراتوران دودمان مینگ که میدان اصلی را در دهه ۱۴۲۰ ساختند. در ربع قرن گذشته، حاکمان چین توانسته‌اند با تردستی شگفت‌انگیزی این محل شرم ملی را به جایی برای غرور ملی تبدیل کنند. این حذف کردن حافظه جمعی چگونه و به چه قیمتی به دست آمده است؟

هنگامی که به جمعیتی پیوستم که در صبحی تابستانی می‌کوشید راهش را به سوی میلهٔ پرچم باز کند، جمعیت مرا به مرد روستایی ریزنقشی با موهای تقریباً سفید می‌فشرد که دهانش بوی بد می‌داد و مثل یک بچه‌خوک خرخر می‌کرد. در میان خرخرهایش فریاد کشید «هل ندید!»، در حالی که خودش به انبوه جمعیت پیش رویش فشار می‌آورد تا راهش را از میان بدن‌های به‌هم‌فشرده باز کند. در سوی دیگرم یک معلم دستور زبان بود، زنی سرزنده در اواسط دههٔ سوم زندگی که ۱۳۷۲ دانش‌آموز راهنمایی را از شهر چونگ‌کینگ^۱ به اردو آورده بود؛ کلانشهری در جنوب‌غربی چین که با سی میلیون نفر جمعیت به بزرگ‌ترین شهر جهان تبدیل شده است. خودش را به جلو رسانده بود و دانش‌آموزان دوازده‌ساله‌ای را که بایست از آن‌ها مراقبت می‌کرد از یاد برده بود. دانش‌آموزان فرمانبردارانه در صف‌های منظمی در انتهای جمعیت ایستاده بودند و جز انبوه سرها چیز زیادی نمی‌دیدند. معلم دیگری که مراقب بود صف‌هایشان به هم نخورد در بلندگویی فریاد می‌کشید: «مراقب کیف‌هاتون باشید! همه مراقب کیف‌هاشون باشن!» با نگاه به پشت سرم، نمی‌توانستم بگویم عمق دریای جمعیت چقدر است اما تا جایی که چشم کار می‌کرد، میدان پر از سرهای کوچکی بود که مثل پیکسل‌های یک عکس به نظر می‌رسیدند.

زمزمه‌ای در میان جمعیت پیچید. در جایی بسیار پایین‌تر از میدان تیان‌آنمن، این دروازهٔ صلح آسمانی، اتفاقی افتاده بود. «دارن می‌آن؟» «چی شده؟» فقط کسانی که در ردیف اول بودند می‌توانستند ببینند و بخش‌هایی از حرف‌هایشان کم‌کم به عقب می‌رسید. «دارن می‌آن! دارن می‌آن! به زیر تصویر صدر مائو رسیده‌ن! دارن با رژه می‌آن جلو!»

دو ستون، هر کدام شامل ۱۸ نگهبان، با جدیت به سوی میلهٔ پرچم قدم رو می‌رفتند، سربازان جلوِ ستون‌ها پرچم تاشدهٔ چین را در دست

1. Chongqing

داشتند. به زحمت می‌شد از بین موبایل‌ها و آیدهای بسیاری که در هوا تکان می‌خوردند چیزی دید. آسمان در حال روشن شدن بود و پیچک‌های ابر سفید در آسمان آبی-خاکستری خودنمایی می‌کرد. همه وول می‌خوردند، به هم تنه می‌زدند و غرغر می‌کردند. اما به محض پخش شدن سرود ملی چین از بلندگوها، سکوتی توأم با حیرت بر جمعیت حاکم شد، درست مانند شور و حالی مذهبی. حتی همسایه‌ام هم به مدت دو دقیقه تمام دست از خرناس کشیدن برداشت.

هنگام بالا رفتن پرچم از میله، صدای چلیک و چلیک دوربین‌های عکاسی و تلفن‌های همراه هوشمند سکوت را شکست. دو سرباز به مردم ادای احترام نظامی کردند، در حالی که رفقایشان رو به میله پرچم تفنگ‌ها و سرنیزه‌هایشان را جلو سینه‌هایشان گرفته و به صورت نمادین طوری ایستاده بودند که گویی حاضرند تا پای جان از پرچم دفاع کنند. نیروهای پلیس توده‌های مردم را با هشیاری برانداز می‌کردند؛ روبه‌روی من، پلیس لباس شخصی‌ای با پیراهن نایکی پشت طناب‌های پلیس ایستاده بود و چتر سیاه بلندی را که با ظاهرش همخوانی نداشت محکم در دست داشت و جمعیت را می‌پایید. با پایان سرود ملی، فریادهای خودجوش «هائو! هائو!» — «احسنت! احسنت!» — در میان جمعیت طنین‌انداز شد.

حالا نوری نارنجی در آسمان به پیش می‌رفت. بهترین موقع برای عکاسی بود و تک‌تک هزاران فرد حاضر در میدان به‌روشنی به همین موضوع فکر می‌کردند. هنگامی که پلیس‌ها طناب‌هایی را که جلو جمعیت کشیده شده بود برداشتند، صداها نفر به سوی میله پرچم دویدند. تنها توانستند تا مانع بعدی جلو بروند که دست بر قضا تنها چندصد متر آن سوتر ساخته شده بود. بلافاصله، میدان به صحنه عکاسی دسته‌جمعی تبدیل شد: زن میانسالی که تی‌شرت پولک‌دوزی به تن داشت رو به دوربین لبخند بزرگی زد؛ در همان نزدیکی، مرد جوانی با کفش‌های دو و میدانی قرمزرنگ، با پرچم ملی در پس‌زمینه، ژستی

شبیبه خوانندگان هیپ‌هاپ گرفت. دانش‌آموزان اهل چونگ‌کینگ به ترتیب قد در صف‌های مرتبی ایستادند و رو به دوربین با صدای بلند گفتند «کوییزی!» — «بادمجان!» — که معادل چینی «سیب» در موقع عکس گرفتن است.

همسایه‌هایم سرخوش بودند. معلم مدرسه که لبخند بزرگی بر لب داشت با شور و هیجان گفت: «خیلی تحت تأثیر قرار گرفته‌م» و اضافه کرد که قلبش دارد با شور میهن‌پرستی می‌تپد چرا که امروز به آرزوی دیرینه‌اش رسیده است.

نتوانستم جلو خودم را بگیرم. از او پرسیدم آیا هرگز به آن دانشجویان و حامیان‌شان که بیست و پنج سال پیش درست در همین نقطه تحصن کرده و خواهان دولتی سالم‌تر و دموکراسی بیشتر بودند فکر کرده است یا نه؛ یا اصلاً دربارهٔ تانک‌ها و سلاح‌هایی که در راه رسیدن به میدان برای حمله به عابران غیرمسلح از آن‌ها استفاده شده چیزی می‌داند. چهره‌اش در هم رفت. من به سبک کلیشه‌ای رسانه‌های غربی، که همیشه با سوءظن با همه چیز برخورد می‌کنند، آن لحظه را برایش خراب کردم. با تردید پاسخ داد: «این مسئله خیلی حساسه. بیا دیگه درباره‌ش حرف نزنیم. بیا توی جهان امروز زندگی کنیم و درگیر گذشته نباشیم.» ناگهان به این فکر کردم که از میان هزاران نفری که آن روز صبح در میدان جمع شده بودند، من شاید تنها کسی بودم که درگیر سال ۱۹۸۹ بودم. در واقع، خود حضور ما تا حدی به دلیل سیاست پساتیان‌آمن ترویج آموزش ایدئولوژیک بود، که بنیانش غرور عمومی برآمده از استحالهٔ چین در بیست و پنج سال گذشته بود. رهبری کشور زندگی تودهٔ مردم را دگرگون کرده است، صدهامیلیون نفر را از فقر خردکننده بیرون کشیده و چهرهٔ کشورش را با شهرهای جدید پر از آسمان‌خراشی بازسازی کرده که همگی با بزرگراه‌های عریض و خطوط راه‌آهن تندروی مدرن به هم متصل‌اند.

تیان‌آنمن نیز بازسازی شده است، اما آواهای تاریکش به طرز گریزناپذیری در دل زمان پژواک می‌یابند. در دوران دودمان‌های مینگ و چینگ،^۱ این‌جا محل دادگاه‌های عمومی، حتی شکنجه‌های دهشتناکی مانند لینگچی،^۲ یا «مرگ با هزار ضربه تیغ» بود. حتی نام تیان‌آنمن — دروازه صلح آسمانی — به‌هیچ‌وجه مانند نامش صلح‌آمیز نیست؛ این نام را منچوها، که تسلط چندانی بر زبان چینی نداشتند، در سال ۱۶۵۱، یعنی سال‌های آغازین امپراتوری چینگ، بر این میدان گذاشتند. ترجمه نام اصلی منچو^(۱) «دروازه آرامش آسمانی» است که شاید امپراتوری نوپایی را که مشغول سرکوب مقاومت و به راه انداختن کارزارهای مرگبار برای کشورگشایی و گسترش قلمروش بود بهتر بازنمایی کند. صدر مائو پس از به قدرت رسیدن در نظر داشت که، با ساخت بزرگ‌ترین میدان عمومی جهان در آن زمان، صحنه سیاسی غول‌آسایی را برای تقدیس خودش درست کند. پس از اتمام مراسم پرچم، هنگامی که به سمت آرامگاه ابدی مائو، مقبره غول‌آسای او، می‌رفتم، با گروهی از پیرمردان و پیرزنانی روبه‌رو شدم که روی زمین نشسته بودند و خسته به نظر می‌رسیدند.

پرسیدم: «حالتون خوبه؟»

در حالی که با روزنامه‌های تاشده سرشان را در برابر خورشید در حال طلوع می‌پوشاندند، پاسخ دادند: «آره، خوبیم. فقط داریم خستگی درمی‌کنیم.»

این منظره دیدارم را با یکی از معماران پکن مدرن در سال‌های پیش به یادم آورد. هنگام ملاقاتم با ژانگ کایجی،^۳ او ۹۲ سال داشت و همان صراحتی را داشت که از خستگی و سن بالا انتظار می‌رود. او دو موزه‌ای را که در دو گوشه میدان قرار داشتند در سال ۱۹۵۹ به مناسبت دهمین سالگرد حکومت کمونیستی طراحی و بر ساختشان نظارت کرده

1. Qing

2. lingchi

3. Zhang Kaiji

بود — و این مأموریت مردافکن را تنها در ده ماه به سرانجام رسانده بود. تقریباً نیم قرن بعد، هنوز از کرده‌اش پشیمان بود، «میدان تیان‌آنمن زیادی بزرگه. می‌خواستیم بزرگی کشورمون رو نشون بدیم. اون زمان، احساس می‌کردیم هرچه بزرگ‌تر، بهتر، اما فکر می‌کنم این اشتباهه. این کار فقط برای خودنمایی بود. واقعاً برای خدمت به مردم نبود.»

بیش از هرچیز از این پشیمان بود که فضایی را در مقیاس انسانی طراحی نکرده بود و جایی وجود نداشت که افراد مسن بتوانند روی نیمکت بنشینند و تاتی‌تاتی‌های نوه‌هایشان را ببینند. البته، آنچه در سال ۱۹۸۹ اتفاق افتاده بود از این قرار بود که مردم، دست‌کم به مدت هفت هفته، میدان را از آن خود کرده بودند.

تقریباً مانند دیگر جنبه‌های سیاست، اقتصاد و دیپلماسی امروز چین، آیین برافراشتن پرچم نیز پیوند درونی پیچیده‌ای با پیامدهای اعتراضات تیان‌آنمن دارد. در دهه ۱۹۸۰، تنها سه سرباز مسئول برافراشتن پرچم در صبحگاه بودند. در سال ۱۹۹۱، دولت با بحران اعتماد به نفس مواجه شده بود و برای تقویت میهن‌پرستی مراسم جدیدی طراحی کرد و ۳۶ نگهبان قدم‌آهسته‌رو با پرچم را وارد میدان کرد. موفقیت این راهبرد را می‌توان از انبوه وسایلی فهمید که هر روز در این سو و آن سوی میدان تلنبار می‌شد، این‌ها بار و بنه شهرستانی‌هایی بود که از ایستگاه متروی اصلی پکن در چند کیلومتری میدان به آن‌جا آمده و وسایلشان را به دنبال خود کشیده بودند. از زمان آغاز این طرح در سال ۱۹۹۱، دویست‌میلیون نفر شاهد^(۲) مراسم برافراشتن پرچم بوده‌اند، و این مراسم به یک مشارکت ملی تبدیل شده است.

مردم چین به‌خوبی آموخته‌اند که درگیر گذشته نمانند. آشوب‌های سیاسی، یکی پس از دیگری، از تاریخ رسمی حذف یا به‌سادگی فراموش شده‌اند: از جنبش ضدراست‌گرایی در سال ۱۹۵۷ گرفته، که باعث شد صدها هزار نفر تحت تعقیب قرار بگیرند و بعضی از آن‌ها به اردوگاه

کار فرستاده شوند، شکنجه شوند و حتی کارشان به خودکشی بکشد؛ تا قحطی بزرگ در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، که حدود ۳۶ میلیون نفر^(۳) را به کام مرگ کشاند؛ تا زجرهای — بی حد و حصر — انقلاب فرهنگی در اواسط دهه ۱۹۶۰ تا اواسط دهه ۱۹۷۰؛ تا جنبش دیوار دموکراسی سال ۱۹۷۹؛ تا جنبش دانشجویی ناکام سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷. در جهانی که حالا با اینترنت و گوشی‌های موبایل هوشمند احاطه شده است، هنگامی که رفاه و رونق تازه این امکان را به بسیاری از چینی‌ها داده است که به خارج از کشور سفر کنند، مدیریت نسیان جمعی بی‌شک دشوارتر است. البته، پس از وقایع تیان‌آنمن، روایت‌های شاهدان عینی از وقایع به قدری پرشمار بود که بنگاه‌های انتشاراتی سرتاسر جهان، با استناد به اشیاع بازار، آن‌ها را پس می‌زدند. فنگ لیژی،^۱ اخت‌فیزیکدان چینی که یکی از دگراندیشان برجسته حکومت این کشور بود، از مخفیگاهش در زیرزمین ساختمان سفارت ایالات متحده در پکن جسورانه نوشت که کثرت نوشته‌ها درباره میدان تیان‌آنمن خبر از «ناکارآمدی شیوه فراموشی تاریخ» می‌دهند «که از ابزارهای مهم حکومت کمونیست‌های چین است». او نوشت، دیگر به سادگی نمی‌شود بر واقعیت‌ها سرپوش گذاشت و تاریخ را به فراموشی سپرد.^(۴)

ربع قرن بعد، این پیش‌بینی، همراه با وقایع سال ۱۹۸۹ و حتی خود فنگ لیژی تا حد زیادی فراموش شده‌اند. کسانی که هنوز آن وقایع را به یاد می‌آورند به زندگی در حاشیه رانده شده‌اند چرا که عبور کردن — درگیر گذشته نبودن — به یکی از شیوه‌های اصلی بقا تبدیل شده است، شاید هم مهم‌ترین شیوه بقا باشد. جوانان چینی راجع به آنچه اتفاق افتاد دانش اندکی دارند یا علاقه اندکی به آن دارند.

فراموشی تقریباً بلافاصله شروع شد. درست پیش از دهمین سالگرد

کشتار تیان‌آنمن، یک استاد فیلمسازی به نام کویی وِیپینگ^۱ نوشت: «رازى سترگ به خلائى سترگ بدل شده است ... این راز مانند سمى است که هوایی را که تنفس می‌کنیم و تمام زندگى و جانمان را آلوده کرده است.» تا بیستمین سالگرد سرکوب تیان‌آنمن، او نتیجه گرفت که اگر اوضاع تغییر نکند، «چهارم ژوئن دیگر یک جرم گروهی کوچک نخواهد بود، بلکه جرمی خواهد بود که همه ما در آن دست داشته‌ایم.»^(۵)



یک دهه است که در چین به خبرنگاری مشغولم و شاهد ساکت شدن هم‌تایان چینی‌ام هستم، چرا که آن «خلاً» متورم شده و موضوعات «حساس» بیشتری را در خود جای داده است. تیان‌آنمن به یکی از حساس‌ترین آن‌ها تبدیل شده است. حتی در نظر خود کسانی که در این حوادث شرکت داشتند، رویدادهای سال ۱۹۸۹ به وقایعی نیمه‌داستانی تبدیل شده‌اند، فقط خاطره‌ای ناقص از آن‌ها مانده، بعضی فصل‌ها روشن و رنگی‌اند و دیگر فصول به آرامی در رنگ خاکستری محو می‌شوند. حافظه — فردی و همین‌طور ملی — پایدار نیست و مقتضیات خودبینی و راحتی آن را شکل می‌دهند و دستورات سیاسی تحریفش می‌کنند. روایت‌های این کتاب نیز یکسره مصون از اشتباه نیستند؛ و مهم‌تر از همه، داستان‌هایی که می‌گویم سفر انسان‌ها در وادی حافظه و فراموشی است. تیان‌آنمن یگانه صحنه تراژدی نبود. قسمتی که در خطر فراموشی کامل قرار دارد سرکوب شهر جنگ‌دو در جنوب‌غربی چین است، جایی که معترضان خشمگین از وقایع پکن به خیابان‌ها ریختند، با پلیس مبارزه کردند و بی‌رحمانه سرکوب شدند؛ به آن مرگ‌ها، حتی در همان زمان هم، تقریباً توجهی نشد. من کوشیده‌ام این رویدادها را از چشم شاهدان متعدد در کنار هم قرار دهم، شاهدانی که بسیاری‌شان از آن وقایع یادداشت‌برداری و عکاسی کرده‌اند و با این همه، تا به حال داستانشان را به کسی نگفته‌اند.

1. Cui Weiping

گذشت بیست و پنج سال ممکن است خاطرات را مبهم و ناقص به تصویر بکشد، اما صدهای این کتاب، در کنار هم، فریادی علیه جرم سکوت‌اند.

یادداشت‌ها

1. Cassel, P. K., "The Gate of Heavenly Pacification," June 18, 2008 at <http://thechinabeat.blogspot.com/2008/06/gate-of-heavenly-pacification.html> (accessed December 26, 2013).
2. "Chinese Mark National Day," Oct 1, 2012, at <http://www.cctv.com/english/special/news/20091010/103357.html> (accessed December 26, 2013).
۳. تخمین‌های بسیار متفاوتی وجود دارد. بر اساس آمار رسمی، حدود ۱۵ میلیون نفر مردند، اما دانشمندان این عدد را بسیار بالاتر می‌دانند. چن بی‌زی تخمین می‌زند در قحطی بزرگ ۳۰ میلیون نفر مردند در حالی که فرانک دیکوتر آمار را ۴۵ میلیون نفر می‌داند و ینگ جی‌شنگ تخمین می‌زند ۳۶ میلیون نفر از گرسنگی مرده باشند و ۴۰ میلیون نفر به دنیا نیامده باشند.
4. Fang Lizhi, "The Chinese Amnesia," *New York Review of Books*, tr. Perry Link, Sept. 27, 1990, at <http://www.nybooks.com/articles/archives/1990/sep/27/the-chinese-amnesia/> (accessed February 2, 2014).
5. Cui Weiping, "Why do We Need To Talk About June 4th?," *China Digital Times* at <http://chinadigitaltimes.net/2009.05/cui-weiping-why-do-we-need-to-talk-about-june-4th/> (accessed December 26, 2013.)

۱ سرباز

در حالی که سربازان وسایل دانشجویان را روی هم تلنبار می‌کنند تا آن‌ها را بسوزانند، ابری از دود دروازهٔ صلح آسمانی را احاطه کرده است. هیچ غیرنظامی‌ای در این جا حضور ندارد. در این جهان فقط مردان خاکی پوش و کلاه ایمنی بررسی حاضرند که تنها وظیفه‌شان نابودی مدارک است. سربازان خرت و پرت‌ها، چادرها و کیسه‌خواب‌ها و کاغذهایی را که با عجله رها شده‌اند بررسی می‌کنند. تکه پارچه‌های قرمز روی زمین این سو و آن سو می‌روند و رنگ قرمز درخشانشان پژواک قدرتمند خون‌های ریخته‌شدهٔ پیش از این صحنه است. ۴ ژوئن سال ۱۹۸۹ و اوایل صبح است؛ خشونت پیدا نیست اما حضوری دایمی دارد. خیل نفربرهای زرهی، که تفنگ‌هایشان دروازهٔ تیان‌آنمن را نشانه رفته است، همان جایی هستند که چهل سال پیش در سال ۱۹۴۹ صدر مائو آن‌جا ایستاد و تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد. تانک‌ها یکی پس از دیگری جلو سیاسی‌ترین محل چین صف می‌کشند. تنها شاهد این صحنه‌ها در میدان تیان‌آنمن نیروهای ارتش بودند. دانشجویان بالاخره پس از هفت هفته تحصن در میدان پراکنده شده بودند،^(۱) البته به زور اسلحهٔ ۱۵۰ هزار سربازی که با عملیات نظامی

گسترده‌ای به آن‌جا منتقل شدند. تعداد کشته‌ها هنوز مشخص نیست. روایت اولیهٔ چینی‌ها ۲۴۱ نفر،^(۲) شامل ۲۳ سرباز، است. صلیب سرخ چین در ابتدا آمار کشته‌ها را ۲,۶۰۰ نفر تخمین زد، سفیر سویس هم که از بیمارستان‌های پکن بازدید کرده بود^(۳) این آمار را از اساس تأیید و ادعا کرد ۲,۷۰۰ نفر مرده‌اند اما هر دویشان این آمارها را به سرعت و تحت فشار دیپلماتیک پس گرفتند. در تلگراف یک دیپلمات آمریکایی در ۲۲ ژوئن ۱۹۸۹ این‌طور نتیجه‌گیری شده بود که «با توجه به ماهیت این منازعه و سلاح‌های مورد استفادهٔ ارتش آزادی‌بخش خلق» چنین آماری غیرمنطقی نیست. در هر صورت، این آمارها نیستند که تداعی‌کنندهٔ خیانت عربان‌اند، مسئلهٔ اصلی این است که ارتش خلق سلاح‌هایش را به سوی مردم خودش نشانه رفته است.

یکی از سربازان حاضر در این اتفاقات، با گذشت زمان — روزها، هفته‌ها و حتی سال‌ها — متوجه نقشش در آن اتفاقات شد. صحنه‌هایی که این عکاس نظامی ۱۷ساله در میدان ثبت کرده است هنوز هم آزارش می‌دهند. امروز، چن گوانگ^۱ نقاشی است که آثار هنری‌اش پژواک آن شب را منعکس می‌کند؛ او مجموعه‌های کاملی را می‌آفریند که می‌داند امکان نمایش عمومی‌شان در سرزمین اصلی چین وجود ندارد. آن شب فصل جدیدی را در زندگی‌اش آغاز کرد. او هرگز معصومیت ازدست‌رفته‌اش را باز نخواهد یافت و فراموش نخواهد کرد که چه چیزی آن را از او گرفت. آن شب، او زندگی ملت را هم وارد فصل جدیدی کرد؛ آن شب مرکز ثقل تاریخ مدرن چین است — اگرچه نسل جوان چیزی درباره‌اش نمی‌گوید و با گذر زمان برایشان ناشناخته‌تر می‌شود.

شاید شرارت‌بارترین تصاویر چن گوانگ بی‌آزارترین آن‌ها باشند: تابلوی نقاشی سه‌لته‌ای روی دیوار ساعت مچی‌های تقریباً یکسانی را نشان می‌دهد. یک ساعت مچی نقره‌ای‌رنگ با بند فلزی و صفحهٔ

1. Chen Guang

کرم‌رنگ که به جای عدد ۱۲ سنگ جواهر ارزان‌قیمتی روی خود دارد. زیر آن طرح قرمزی از دروازه صلح آسمانی و زیر آن هم کلمه «پکن» قرار دارد. در نیمه پایینی صفحه ساعت، طرح کوچک سربازی با کلاه‌ی زیتونی و چهره‌ای قاطع و مصمم به چشم می‌خورد. در پایین صفحه ساعت هم با حروف چینی ریز نوشته‌اند «ژوئن ۸۹، برای گرامیداشت خاموشی فتنه». به تمام نیروهای حکومت نظامی که در سرکوب این جنبش دموکراسی‌خواه شرکت داشتند چنین ساعتی هدیه شد.



چن گوانگ در کنار جاده‌ای پُرچاله‌چوله منتظر من بود و به سگ‌های ولگردی نگاه می‌کرد که در میان کیسه‌های پلاستیکی کثیفی که در باد می‌چرخیدند به دنبال غذا می‌گشتند. مردی ریزاندام و سرزنده با موهای ژولیده جوگندمی بود و کت مشکی خوش‌دوخت و مدروزی با یقه جداشونده به تن داشت. در حومه بیرونی پکن، پشت دیوارهای آجری خانه‌هایی یکنواخت، کارخانه‌هایی بی‌روح وجود دارد که در افق بی‌انتهای ساختمان‌های شهری به هم ریخته و تل‌های نقطه‌چینی^۱ زباله اطرافشان محو می‌شوند. چن مرا به استودیوی خودش در جایی خلوت و آرام در اعماق یک کارخانه چاپ برد، جایی که کسی به نقاشی‌هایش اهمیتی نمی‌دهد. کمرویی و فقدان اعتمادبه‌نفس چن گوانگ را از نقاشان جسوری که از تب هنری چین ثروت‌های میلیونی به دست آورده‌اند متمایز می‌کرد. تصمیمش برای کشیدن تصاویر غیرقابل نمایش او را از پول راحت و «شهرت سریع اینستاگرامی»^۲ که به نشانه‌های موفقیت تبدیل شده‌اند دور نگه داشته است.

۱. Pointillist: یکی از سبک‌های نقاشی است که در آن تصویر به وسیله گذاشتن نقطه‌های کوچکی از رنگ خالص به صورت مجزا ولی در کنار هم شکل می‌گیرد. — م.
 ۲. گفتنی است که اینستاگرام از سال ۲۰۱۴ ابتدا به تدریج و سپس به کلی در چین از دسترس خارج شد. — م.

چن گوانگ در کودکی رؤیای هنرمند شدن را در سر می‌پروراند، اما به واقعیت پیوستنش آرزویی کاملاً محال به نظر می‌رسید. پدرش کارگر کارخانه و مادرش زنی خانه‌دار بود و در یک شهر کشاورزی در منطقه فقرزده شانگکیو^۱ در استان هِنان^۲ زندگی می‌کردند، جایی که از آن زمان به دلیل شیوع فراوان بیماری ایدز مشهور شد. دهقانان به شدت فقیر تنها متاعشان — خونشان — را به مراکز جمع‌آوری خون دولتی فروخته بودند، این مراکز خون را جمع و پلاسمای آن را جدا می‌کردند، سپس گلوبول‌های قرمز باقیمانده را دوباره به کشاورزان تریق می‌کردند و همین امر گسترش ایدز در روستاهای کشاورزی را آسان می‌کرد. این بحران تأثیری بر چن نگذاشت، اما نمرات ضعیفش در مدرسه چشم‌انداز روشنی پیش رویش قرار نمی‌داد. او به من گفت: «مردم فکر می‌کردن آدم یا باید شغلی پیدا کنه یا عضو ارتش بشه، راه سومی وجود نداشت.» بنابراین، در بهار سال ۱۹۸۸، هنگامی که تنها ۱۶ سال داشت، دبیرستان را رها کرد. حداقل سن برای ثبت‌نام در ارتش آزادی‌بخش خلق ۱۸ سال بود. دربارهٔ سنش دروغ گفت، به این امید که خدمت نظامی سکوی پرشی باشد و او را به آکادمی هنر معتبر ارتش برساند.

چن درست از همان لحظهٔ ورود به قطار به مقصد پادگان جدیدش در ژَنگ‌جیاکو^۳ در استان هِبی^۴ از پیوستن به ارتش پشیمان شد. از همان روز نخست، کارهای روزمرهٔ طاقت‌فرسا و همیشگی زندگی ارتشی او را خسته کرد. هر روز ساعت ۵:۳۰ صبح و با دو اجباری دورتادور روستا شروع می‌شد و سوز سرمای هوا به قدری بود که او را دچار حالت تهوع می‌کرد. هنگامی که به پایگاه برمی‌گشت، لایهٔ نازکی از یخ روی کلاه پارچه‌ای‌اش شکل گرفته بود. فعالیت‌های روزانه بیشتر شامل تمرینات و جلسات آموزشی سیاسی بی‌پایانی بود که طی آن‌ها افسران ارتش روزنامه

1. Shangqiu

2. Henan

3. Zhangjiakou

4. Hebei

ارتش آزادی‌بخش خلق را با صدای بلند برای سربازان می‌خواندند و سپس، با دقت و تلاش بسیار، مفهوم درست هر مقاله را به آنان توضیح می‌دادند. از همه بدتر، کم‌خوابی بود؛ سربازان را مجبور می‌کردند شبی چند بار از خواب بیدار شوند و نگرهبانی بدهند، در جلسات تمرین شبانه شرکت کنند و بازرسی اضطراری شوند. در این جلسات بایست به سرعت از تخت‌هایشان بیرون می‌پریدند و در عرض ۵ دقیقه، و نه بیشتر، تمامی وسایلشان را جمع می‌کردند. در مه ۱۹۸۹، یعنی اندکی بیش از یک سال پس از عضویت چن گوانگ در ارتش، او سرخورده و مأیوس بود. هیچ‌چیز او را برای سختگیری‌های زندگی ارتشی آماده نکرده بود. زندگی در ارتش بر سلامت‌ش هم اثر گذاشت و او به برونشیت و اسهال مزمن مبتلا شد.

در یکی از روزهای ماه مه، واحد او مشغول تمرین بود که ناگهان آژیر هشدار به صدا درآمد. دستور رسیده بود: واحد او به پکن اعزام می‌شود تا از پایتخت در برابر «اغتشاشات شدید» دفاع کند. چن و سربازان همقطارش معنای این دستور را نمی‌دانستند. در آن زمان، آن‌ها درباره تظاهرات‌های گسترده جاری در خیابان‌های پایتخت و نمایش بی‌سابقه اعتراضات عمومی اطلاعات چندانی نداشتند. آنان نمی‌دانستند که دانشجویان ابتدا در اواسط آوریل و جهت عزاداری برای مرگ ناگهانی رهبر اصلاح‌طلب هو یائوبانگ^۱ راهپیمایی کرده‌اند و سپس — دل‌و جرئت‌یافته از واکنش محدود دولت — خواهان آزادی مطبوعات، دموکراسی و پایان فساد شده‌اند. آنان نمی‌دانستند که هزاران کارگر، حتی از وزارتخانه‌های دولتی، به راهپیمایی‌ها پیوسته‌اند. نمی‌دانستند در بالاترین سطح دولت درباره برخورد با معترضان دودستگی وجود دارد و اصلاح‌طلبان در حال زورآزمایی با محافظه‌کاران‌اند. و — هنوز — نمی‌دانستند که قرار است خودشان به سربازان مهم‌ترین بازی سیاسی تبدیل شوند.

بسیاری از سربازان — پسران نوجوان بی‌تجربه روستایی — به این

1. Hu Yaobang

فکر نکردند که در حال ورود به چه ماجرای هستند. اگر هم فکر کرده بودند، به نظرشان بیشتر یک ماجراجویی می‌رسید. تعداد کمی از آن‌ها پیش از این پایتخت را دیده بودند و سرانجام فرصت این کار را به دست می‌آوردند. چن گوانگ با به یاد آوردن هیجان ناشیانه‌شان، در حالی که با صدای بلند می‌خندید، گفت: «نمی‌ترسیدیم، فکر می‌کردیم خوش می‌گذره. احساس می‌کردیم رفتن به پکن باحال‌تر از تمرین توی پادگان باشه.» پادگان‌شان در ژنگ‌جیاکو تقریباً ۱۵۰ کیلومتر با پایتخت فاصله داشت اما آن‌ها، که در کامیون‌های سبز ارتش و بسیار نزدیک به هم نشسته بودند، از جاده‌های خلوت، پرپیچ و خم و پر از دست‌انداز کوهستانی گذشتند و از همین رو سفرشان دو روز و دو شب زمان برد. برای سربازانی که محض سرگرمی به پایتخت آمده بودند، در ابتدا، پایتخت چین کسل‌کننده‌تر از زندگی در پادگان بود. واحد چن گوانگ در یکی از میدان‌های تیر ارتش آزادی‌بخش خلق در شیجینگشان^۱، در بیست کیلومتری غرب پکن، اتراق کرد. چون در آن‌جا میدان تمرینی وجود نداشت، سربازان تمام روز به مقالات پی‌ال‌ای دیلی^۲ و پپلز دیلی^۳ گوش می‌دادند که با صدای بلند برایشان خوانده می‌شد. مدام برایشان تکرار می‌کردند که آشوبگران بسیار اندکی با اغراض پنهان از موقعیت سوءاستفاده کرده‌اند. به آنان می‌گفتند که این اقلیت با رهبری حزب کمونیست و نظام سوسیالیستی مخالف‌اند و هدفشان کاشتن بذر نفاق میان خلق و به آشوب کشاندن کشور است. ارتش باید ثابت‌قدم و مطیع دستورات حزب باشد. برای چن گوانگ، مأموریت روشن بود. برای او، سربازی که هنر اطاعت را آموزش دیده بود، فکر زیر سؤال بردن یک دستور — حتی در پس ذهنش — غیرممکن بود. در ۱۹ مه، نخست‌وزیر لی پنگ اعلام کرد از فردا حکومت نظامی

1. Shijingshan

۲. PLA Daily: پی‌ال‌ای مخفف ارتش آزادی‌بخش خلق است. — م.

3. People's Daily

اعمال خواهد شد، دستوری که سربازان منتظرش بودند بالاخره صادر شد: تأمین امنیت میدان تیان‌آنمن. گروه آن‌ها از پادگان خارج شد، اما چند کیلومتر بیشتر نرفته بودند که موج‌های پی‌درپی مردم به سوی آن‌ها شتافتند و محاصره‌شان کردند. هر بار که می‌کوشیدند به‌آهستگی راهشان را باز کنند، موج تازه‌ای از مردم دورشان حلقه می‌زد و کامیون‌ها و اتوبوس‌هایی با بستن جاده از مردم حمایت می‌کردند. این سیل انسانی، که هدفش جلوگیری از پیشروی نیروهای نظامی به درون شهر بود، سربازان را محاصره کرد. برای چن، این لحظه نقطه عطفی بود. او به یاد آورد: «دیگه خوش نمی‌گذشت. به نظر واقعی بود.»

کسانی که کامیون‌ها را محاصره کردند هم دانشجو بودند و هم شهروند عادی. مردم می‌کوشیدند در برابر زور از منطق استفاده کنند و، برای ختنی کردن آموزش‌های سیاسی‌ای که در پادگان‌ها به سربازان داده شده بود، در میانشان بلندگویی را دست‌به‌دست می‌کردند تا پیوسته با سربازان صحبت کنند. این مسئله روز و شب ادامه پیدا کرد. دانشجویها و شهروندان کف خیابان‌ها روزنامه پهن کردند و جلو چرخ‌های کامیون‌های ارتش آزادی‌بخش خلق خوابیدند. آن‌ها به سربازان گفتند وظیفه آنان محافظت از مناطق مرزی و تضمین امنیت تمامیت ارضی چین است نه مستقر شدن در پایتخت که در آن‌جا نیازی به حضورشان نیست. این گروه، متشکل از دانشجویان پرجوش و خروش و مادر بزرگ‌های مهربان، با مردان جوان داخل کامیون‌ها بحث می‌کرد و از آنان می‌خواست علیه چینی‌ها دست به خشونت نزنند. سربازان دستور داشتند که پاسخی ندهند؛ تعدادشان در کامیون به قدری زیاد بود که همه سربازان نمی‌توانستند همزمان بنشینند و بایست نوبتی می‌نشستند. چن به‌هیچ‌وجه انتظار چنین استقبالی را نداشت. او به یاد آورد: «جو او‌ن‌جا شبیه جو آشوب نبود. برخورد دانشجویها خیلی دوستانه بود و لبخند می‌زدن. برخوردشون خوشایند بود.» سه روز و چهار

شب گذشت و هر لحظه بیشتر روشن می‌شد که فرماندهان ارتش آزادی‌بخش خلق نه برای این پیشامد آماده شده‌اند و نه راهبردی برای قدم بعدی دارند. هر سرباز تنها یک قرص نان با خود داشت. در ابتدا، نظامیان پیشنهادهای غذایی دانشجویان را رد کردند اما هنگامی که ساعت‌ها گذشت و کار به روزها کشید، دیگر نتوانستند گرسنگی را تحمل کنند. چن گوانگ به یاد آورد: «چند نفری غذاها رو گرفتن و بعد دانشجویها به قدری مشتاق بودن — که به‌مون غذا بدن — که بعد از چند بار رد کردن پیشنهادشون آدم احساس شرمندگی می‌کرد و دفعه بعد غذا رو می‌گرفت.» مردم به نیروهای نظامی قدردان نودل فوری، نان، میوه و آب معدنی می‌دادند و به‌آهستگی حصار میان محاصره‌کنندگان و محاصره‌شوندگان فرو ریخت.

با گذشت روزها، شهروندان موضوع سخنرانی‌هایشان را تغییر دادند چرا که درخواست‌های یکنواخت علیه خشونت دیگر کسل‌کننده شده بود. چن یک سلسله سخنرانی درباره معنای زندگی و پس از آن یک سخنرانی درباره گسترش فساد در چین را به یاد می‌آورد. این آموزش مدنی غیرمنتظره داشت بر چن اثر می‌گذاشت، «یه دفعه آدم احساس می‌کرد که جامعه رو درک نکرده. واقعاً چین اون‌همه آدم فاسد داشت؟ اون قدر بی‌عدالتی؟ آدم یه دفعه به این مشکلات فکر می‌کرد. قبلاً، این آگاهی رو نداشتیم. اگرچه نمی‌شد با دانشجویها حرف بزنیم، حرف‌هاشون روی ذهن ما اثر می‌ذاشت.» شکل‌گیری این سؤالات در ذهن چن به پرسش‌های دیگری منجر شد که هرگز به آن‌ها فکر نکرده بود و آن‌ها هم خود باعث شک و تردیدهایی شدند. «شاید اون موقع می‌گفتن ارتش ما بزرگ و قدرتمنده، اما ما اون موقع احساس بزرگی و قدرتمندی نمی‌کردیم. احساس می‌کردیم خیلی بی‌فایده‌ایم.»

سربازان کم‌کم آرام شدند و گاردشان را پایین آوردند تا با شهروندان درباره زندگی و شهرهایشان صحبت کنند. در یک برهه از زمان،

ارتش خلق — که به شدت نگران شکل‌گیری روابط دوستانه بود — اعلامیه‌هایی را از بالگردها به پایین می‌انداخت تا به سربازان هشدار دهد شایعات را باور نکنند و ثابت‌قدم باقی بمانند. دانشجویان، به این امید که اعلامیه‌ها به دست سربازان نیفتند، آن‌ها را برمی‌داشتند. تا آن زمان، چن دیگر نمی‌توانست فاصله فزاینده میان مشاهداتش و هشدارهای پی‌درپی ارتش علیه خرابکاران و اغراض پنهانشان را پر کند. «آدم به فکر می‌افتاد که کدوم یکی از این دانشجویها آدم‌بده‌ست. اما نمی‌شد بدها رو تشخیص داد. همه خیلی عادی به نظر می‌رسیدن.»

سرانجام، دستور بازگشت به پادگان در شیچینگشان صادر شد. این اصلاً شبیه یک عقب‌نشینی تحقیرآمیز نبود. پکنی‌ها در راه عقب‌نشینی سربازان ترقه روشن کردند. احساس آسودگی نظامیان با شادی دانشجویان ترکیب شد و فضای شادی پیروزمندانه‌ای را به وجود آورد. حتی از ساختمان‌هایی که در مسیر بودند پارچه‌هایی با این نوشته‌ها آویزان بود: «ارتش آزادی‌بخش خلق بنا به دستور آمد. ما از شما حمایت می‌کنیم» و «هیچ اثری از آشوب در پکن نیست. بچه‌ها به خانه بروید.» این تجربه منحصر به واحد چن نبود. تقریباً همزمان با آن‌ها دست‌کم هفت لشکر^(۵) دیگر ارتش آزادی‌بخش خلق کوشیده بودند برای اعمال حکومت نظامی وارد شهر شوند. آن‌ها دستور داشتند از غرب، جنوب‌غرب، جنوب، شرق و شمال وارد پایتخت شوند.^(۶)

دریای غیرنظامیان مانع از پیشروی آن‌ها شد و در نهایت مجبور به عقب‌نشینی شدند، برای بعضی‌هایشان برگشت به پایگاه هم دشوار بود. مردم در برابر ارتش ایستاده بودند و — فقط با استفاده از بدن‌ها و هوششان — پیروز شده بودند. این یک پیروزی اساسی برای دانشجویان بود، نشانه‌ای از این‌که جنبششان به جنبشی مردمی تبدیل شده است. در نظر آنان این مسئله به این معنی بود که دولت فهمیده اعتماد مردم را از دست داده است، همان مردمی که حق حکومت، «قیمومت آسمانی»

سستی، را به دولت داده بودند. به گفته منسیوس،^۱ فیلسوف کنفوسیوسی،^(۷) در حالی که آسمان حق فرمانروایی را به فرمانروا می‌دهد، با چشم مردمش می‌بیند و با گوش آن‌ها می‌شنود.

قرار نبود پیروزی مردم — که فقط باعث شد بازپس‌گیری مهار امور برای حکومت مرکزی ضروری‌تر شود — عمری طولانی داشته باشد. حکومت نظامی لغو نشده بود. نیروهای نظامی پس از بازگشت به پادگان ده روز را در مه آموزش ایدئولوژیک فشرده گذراندند. تنها وظیفه‌شان گوش دادن به سخنرانی‌هایی بود که به آنان درباره اغتشاشات پکن و اهمیت وظیفه‌شان مبنی بر محافظت از پایتخت هشدار می‌داد. دستور برای دومین بار صادر شد: تأمین امنیت میدان تیان‌انمن.

نخستین باری که چن گوانگ داستانش را برایم تعریف کرد، درباره جزئیات آن شب طولانی صحبت چندانی نکرد. نقشش در ۴ ژوئن را به تدریج بر من افشا کرد. در ملاقات بعدی‌مان، در خانه تازه‌اش در سانگ‌ژوانگ^۲ با او دیدار کردم، روستای کشاورزی کوچکی در ۲۵ کیلومتری پکن که کوشیده است خودش را به کلی دگرگون و به یک قطب هنری تبدیل کند.

در کنار جاده، به جای این‌که کشاورزان هندوانه بفروشند، هنرمندان روی خاک چمباتمه می‌زدند و می‌کوشیدند کپی‌های ضعیف آثار ون‌گوگ یا طراحی‌هایی از صدر مائو در حال نوشیدن چای را بفروشند. فروشگاه‌های آثار هنری چنان همه‌جا را گرفته بودند که خرید کاغذ خوشنویسی زران‌دود بسیار ساده‌تر از خرید کالاهای اساسی مانند میوه بود. تعداد بالای موزه‌های هنری از اسامی‌شان مشخص بود: گالری هنر معاصر چک و چین، حوزه هنری دفاع ملی، و موزه هنر آفریقا. اما حتی بزرگ‌ترین و پرزرق و برق‌ترین آن‌ها، موزه هنر سانگ‌ژوانگ، هم در آخرین دیدارهایم خالی بود و به

1. Mencius

2. Songzhuang